

سمانتیک اسامی خاص

محمدعلی حجتی

استاد یار گروه فلسفه دانشگاه تربیت مدرس

تاریخ دریافت: ۸۲/۳/۲۰

تاریخ تأیید: ۸۲/۱۱/۸

چکیده

سمانتیک اسامی خاص، یکی از موضوعات مهم در فلسفه منطق است. این مقاله به بررسی و نقد بعضی از مشهورترین نظریه‌ها در این باب می‌پردازد و مزایا و معایب آرای میل، فرگه، راسل و کریپکی را ارزیابی خواهد کرد. در این میان اگر چه تا حدی از نظریه کریپکی جانبداری شده، اما آن را در تبیین و توضیح عملکرد منطقی اسم خاص کافی ندانسته و با تجدید نظر در آن و انضمام بعضی شرایط از این دیدگاه دفاع شده که در دلالت اسم خاص بر مدلولش به ناچار باید از بعضی اوصاف استفاده کرد. این اوصاف، درست یا غلط، به کمک عقیده کار بر اسم خاص مدلول را معین می‌سازد، اگر چه ارائه دهنده معنای آن اسم نمی‌باشد. البته این تحلیل یک تحلیل سمانتیکی محض نیست و مؤلفه‌های پراگماتیکی هم در آن وجود دارد.

واژگان کلیدی: سمانتیک، اسم خاص، معنی، مدلول

مقدمه

هدف اصلی حکیمان و فیلسوفان شناخت حقایق هستی است و به علت این‌که زبان مهم‌ترین وسیله انتقال این شناخت به دیگران است، در روند شناخت هستی سه عامل مهم، یعنی متکلم، زبان و هستی (اعم از فیزیک و متافیزیک) وجود دارد. رابطه هر کدام از این سه عامل با دیگری موجب پدید آمدن بحث‌هایی در فلسفه و منطق گردیده است. بحث «معناداری» (meaning) بیشتر در رابطه متکلم و زبان مطرح است؛ بحث «معرفت شناسی» رابطه متکلم و هستی را مطرح می‌کند و بحث «صدق» رابطه زبان با هستی را بیان می‌کند.

این‌طور نیست که بحث‌های معرفت شناسی، معناداری و صدق بی ارتباط با یکدیگر باشند، اما در این مقاله به بحث از معناداری، آن هم در مورد اسم خاص (proper name)، اکتفا می‌شود: آیا اسامی اسطوره‌ای نیز همان نقش اسامی معمولی را دارند؟ آیا اسم خاص فقط محکی و مصداق (referent, denotation) دارد یا حامل معنایی (sense, connotation) هم هست؟ جمله‌هایی که موضوعشان فاقد مصداق‌اند چگونه باید تحلیل شوند و صدقشان چگونه است؟

این‌ها نمونه‌ای از سؤال‌هایی است که پاسخ به آنها بخش عمده‌ای از نظریه‌های معناداری را به خود اختصاص داده است. ما در این مقاله به بعضی از مهم‌ترین و مشهورترین نظریه‌ها در باب اسم خاص می‌پردازیم و نقاط ضعف و قوت هر یک را مورد بررسی و نقد قرار خواهیم داد.

نظر میل در مورد اسم خاص

جان استوارت میل در کتاب سیستمی از منطق نظر خود را در مورد اسم‌های خاص ابراز کرده است. او معتقد است که اسم خاص صرفاً محکی دارد و فاقد معنا است. مثلاً «سعدی» دلالت بر سعدی دارد ولی لفظ «سعدی» در برگیرنده مفهومی، مانند «نویسنده گلستان» نیست. انگیزه میل برای چنین نظری آن است که می‌گوید اگر اسم خاص معنا داشته باشد پس جمله‌ای نظیر «سعدی نویسنده گلستان است» _ در صورتی که معنای «سعدی» را همان نویسنده گلستان بدانیم _ باید اینهمان‌گو (توتولوژی) باشد، چون معادل است با جمله «نویسنده گلستان نویسنده گلستان است»، در حالی که این چنین نیست.

بررسی نظر میل

اگر منظور میل آن است که با به کار بردن یک اسم خاص، بدون دخالت معنا و توصیفی از مصداق، می‌توانیم به محکی و مدلول آن اسم اشاره کنیم، در این صورت شاید نظریه وی برای اسامی خاصی مفید باشد که مصداق‌های آنها در مجلس تخاطب و محاوره حضور داشته باشند تا بتوان به آنها اشاره کرد.

در این صورت صحبت کردن در مورد سایر اشخاص معلوم نیست چگونه توجیه می‌شود. مثلاً اگر بگوئیم «ارسطو کیست؟» نظریه میل نمی‌تواند پاسخی داشته باشد زیرا اگر در پاسخ گفته شود «شاگرد افلاطون» و یا «معلم اسکندر کبیر» و مانند آن، همه این‌ها توصیف‌هایی است که ظاهراً بیان‌کننده معنای اسم «ارسطو» هستند و میل آن را نپذیرفت.

اشکال دیگر آن است که اگر دو اسم هم مصداق را در نظر بگیریم، مانند «هسپیروس» و «فسفوروس»، بنا به اصل جایگزینی بدون تغییر (substitution salva veritate) منسوب به لایب نیتس، می‌توان آنها را در جمله‌ای جایگزین یکدیگر کرد بدون آن‌که تغییری در ارزش آن جمله ایجاد شود. در این صورت با اعمال اصل فوق، دو جمله «هسپیروس فسفوروس است» و «هسپیروس هسپیروس است»، بنا به نظر میل، منطقاً معادل یکدیگر خواهند بود. حال آن‌که اولی تألیفی و ممکن الصدق و دومی تحلیلی و ضروری الصدق است.

اشکال دیگر آن است که سؤال از این‌که «آیا ارسطو وجود دارد؟» در نظریه میل، بی مورد

است، زیرا به علت این که «ارسطو» اسم خاص است پس مصداق دارد و سؤال از وجود مصداق «ارسطو» تحصیل حاصل است.

نظیر اشکال فوق این اشکال است که جمله «ارسطو وجود نداشته است» خود، متناقض خواهد شد، زیرا اگر نام «ارسطو» به موجودی اشاره می‌کند پس چگونه می‌توان گفت چیزی که موجود است موجود نیست؟

نظر فرگه در مورد اسم خاص

فرگه معتقد است در بحث دلالت سه امر وجود دارد: اول «لفظ» یا کلمه‌ای که دلالت بر مصداق دارد، دوم «مصداق» و سوم «معنایی» که لفظ با بیان آن بر مصداق دلالت می‌کند و نحوه‌ای از معرفی مصداق در آن معنا مندرج است. (Frege, 1892:57) مثلاً، لفظ «نویسنده گلستان» از طریق بیان یکی از خصوصیات سعدی، یعنی مؤلف کتاب گلستان بودن، بر سعدی دلالت دارد.

تفاوت نظر فرگه نسبت به میل آن است که فرگه برای نام «ارسطو» نیز علاوه بر مصداق، معنا قائل است. آن معنا می‌تواند هر کدام از اوصاف معینی باشد که منحصراً ارسطو را معرفی می‌کند (ibid:58) مانند: مشهورترین شاگرد افلاطون، معلم اسکندر کبیر، و مانند آن. به نظر فرگه، معنا امری است انتزاعی (abstract) و در عین حال عینی (objective)؛ معنا نه ذهنی (subjective) صرف است، نظیر ایده‌ها، و نه عینی فیزیکی، مانند اجسام. به لحاظ این که ذهنی نیست وجودش وابسته به افراد نمی‌باشد و لذا هر کس می‌تواند با آشنایی با زبان و نیز استفاده از قوای ادراکی خود دسترسی به معنای الفاظ داشته باشد و به همین دلیل امر محاوره و تفهیم و تفهم میسر می‌گردد.

بررسی نظر فرگه

بنابراین، از نظر فرگه هیچ اشکالی ندارد که معنای «سعدی» چنین باشد: نویسنده گلستان. با توجه به چنین دیدگاهی، فرگه بعضی از مشکلات در بحث معناداری اسم خاص را حل می‌کند:

چرا، به رغم این که مصداق «هسپیروس» و «فسفوروس» واحد است، یعنی سیاه زهره، اما دو جمله «هسپیروس = هسپیروس» و «هسپیروس = فسفوروس» از نظر آگاهی بخشی متفاوتند؟

پاسخ فرگه آن است که تفاوت در معنای «هسپیروس» و «فسفوروس» است. معنای اولی می‌تواند این باشد: «درخشان‌ترین ستاره نزدیک خورشید به هنگام غروب» و معنای دومی این باشد: «درخشان‌ترین ستاره نزدیک خورشید به هنگام طلوع». بنابراین، کلمات در طرفین تساوی در جمله اول دارای یک معنا هستند اما در دومی دو معنای متفاوت دارند و همین امر باعث تفاوت در میزان آگاهی بخشی دو جمله فوق می‌شود.

جمله‌های سالبه وجودی چگونه تبیین می‌شوند؟ مثلاً تبیین جمله «سیمرغ وجود ندارد» چگونه است؟ پاسخ فرگه آن است که این نوع اسم‌ها اگر چه مصداق ندارند اما معنا دارند و معنای جمله فوق آن است که چیزی که متصف به معنای آن اسم باشد وجود ندارد. (معنا در این مثال بخصوص می‌تواند هر یک از اوصافی باشد که در شاهنامه برای سیمرغ ذکر شده است).

در پاسخ به این سؤال که «ارسطو کیست؟» نظریه فرگه، بر خلاف نظریه میل، با هیچ مشکلی روبرو نیست. زیرا در پاسخ هر یک از اوصافی که معرفی کننده ارسطو باشد، به عنوان معنای نام «ارسطو» می‌تواند بیان شود.

نیز این سؤال که «آیا ارسطو وجود داشته است؟» چنین تبیین می‌شود که آیا اوصافی که معمولاً به ارسطو نسبت داده می‌شود توسط شیئی (شخصی) متحقق شده است یا خیر.

اما، در عین حال، نظریه فرگه در بعضی از موارد به نظر می‌رسد که در مقابل قانون طرد شق ثالث (the law of excluded middle) قرار می‌گیرد. بنا بر قانون مذکور هر جمله خبری یا صادق است یا کاذب. بنا بر این جمله «پادشاه کنونی فرانسه عاقل است» باید یکی از ارزش‌های صدق یا کذب را داشته باشد. در حالی که، بنا به نظر فرگه، به علت این که موضوع جمله فوق مصداق ندارد (زیرا در حال حاضر فرانسه جمهوری است نه پادشاهی) آن جمله نه صادق است و نه کاذب، یعنی فاقد ارزش است. در این صورت این سؤال پیش می‌آید که آیا به این ترتیب استثنایی برای قانون فوق قائل نشده‌ایم؟ و یا این که برای رفع مشکل، مدلول و مصداقی را برای عبارت‌هایی نظیر «پادشاه کنونی فرانسه» و امثال آن که «عبارت تهی» (empty expressions) نامیده می‌شوند قائل شویم. اگر چه چنین پیشنهادی از جانب فرگه مطرح شده است (Frege, 1892:70) و می‌گوید می‌توانیم مصداق چنین عبارت‌هایی را صفر فرض کنیم اما به نظر نمی‌رسد چنین پیشنهادی کارساز باشد زیرا اگر چه قانون طرد شق ثالث به قوت خویش باقی می‌ماند اما مجبور خواهیم بود قائل به صدق جمله‌هایی باشیم که شهوداً کاذبند، مانند «سیمرغ پادشاه کنونی فرانسه است». این جمله، بنا به پیشنهاد فوق، صادق خواهد بود زیرا مصداق «سیمرغ» و مصداق «پادشاه کنونی فرانسه» واحد است (یعنی عدد صفر) و جمله مذکور به منزله اظهار تساوی بین صفر و صفر است.

اگر معنای «ارسطو» عبارت باشد از «نویسنده/رگانون» در این صورت جمله «ارسطو نویسنده/رگانون است» تحلیلی خواهد بود نه تألیفی. پاسخ فرگه چیست؟ باید گفت اگر معنای نام «ارسطو» تنها همان وصف «نویسنده/رگانون بودن» باشد اشکال فوق درست است، اما به نظر می‌رسد فرگه معنای ثابت و مشخصی را برای نام «ارسطو» قائل نیست (ibid:58). هر یک از اوصاف یا مجموعه‌ای از چند وصف که منحصرأرسطو را معرفی کند می‌توانند به عنوان معنای «ارسطو» لحاظ شوند، اما این که کدام وصف و

به چه تعداد، تشکیل دهنده معنای ارسطو است مشخص نیست. این نظریه که نشانه‌هایش در آثار فرگه ملاحظه می‌شود امروزه به عنوان «نظریه خوشه ای معناداری» (cluster theory of meaning) نامیده می‌شود و به ویسگنشتاین و سرل (J.R.Searle) منسوب است. به این ترتیب به علت این‌که نمی‌توان قاطعانه گفت که وصف «نویسنده ارگانون بودن» تشکیل دهند: معنای اسم خاص «ارسطو» است پس جمله «ارسطو نویسنده ارگانون است» معادل جمله «نویسنده ارگانون نویسنده ارگانون است» نخواهد بود و جمله‌ای تألیفی است. (ناگفته نماند شاخص‌ترین فردی که به نقادی نظریه خوشه‌ای معناداری پرداخته است کریپکی است (kripke, 1972: 71_105) اما بحث در این زمینه مقاله جداگانه‌ای را می‌طلبید و در اینجا از آن می‌گذریم.

با وارد کردن مؤلفه معنا در بحث معناداری اسم خاص و نیز با توجه به تفاوت معنای اسم خاص و توصیف معین، فرگه می‌تواند پاسخ مناسبی را به مسأله نقض اصل جایگزینی بدهد. به مثال زیر توجه کنید:

جرج چهارم می‌خواست بداند که آیا اسکات نویسنده رمان‌های ویورلی است.

اسکات = نویسنده رمان‌های ویورلی

بنا به اصل جایگزینی بدون تغییر ارزش متن، می‌باید جمله زیر همان ارزش جمله اول را داشته باشد:

جرج چهارم می‌خواست بداند که آیا اسکات اسکات است.

در حالی‌که بعید است جرج چهارم چنین خواسته‌ای را داشته باشد.

راه حل فرگه آنست که اولاً در چنین منتهایی که به «متن گرایشی» معروف‌اند آنچه متعلق گرایش است مصادیق معمولی عبارات نیست، بلکه معنای آنها مورد نظر است. ثانیاً به علت اینکه معنای «اسکات» و «نویسنده رمان‌های ویورلی» متفاوت است — به‌رغم این‌که مصداق واحد دارند، پس اصل جایگزینی مخدوش نشده است و دو معنای متفاوت جایگزین هم شده‌اند و در نتیجه باید انتظار داشت که آن دو جمله ارزش یکسانی نداشته باشند.

نظر راسل در مورد اسم خاص

راسل در بحث از اسم خاص، بسیاری از اشکالات پیش گفته را ناشی از این می‌داند که به طور کلی تحلیل درستی از جمله‌هایی حملیه صورت نگرفته است. او جمله‌هایی از قبیل «ارسطو نویسنده ارگانون است» را از نوع «موضوع — محمولی» نمی‌داند. ارسطو موضوع قضیه مذکور نیست. این عقیده را از آن جهت ابراز می‌کند که تصور دیگری از «اسم خاص» دارد.

به نظر وی اسم خاص واقعی. کلمات «این» (this) و «آن» (that) است و آنها را «اسم منطقاً خاص» (logically proper name) می‌نامد (Haack, 1978:62). اسم منطقاً خاص معنا ندارد و در واقع معنای آن همان مسمی و مصداقی است که دارد (از این جهت نظریه وی شبیه نظریه میل است). اما اسامی خاص معمولی مانند «سعدی»، «ارسطو» و مانند آنها در واقع علامت اختصاری (abbreviation) و صف‌هایی هستند که مصداق را توصیف می‌کنند (Russell, 1919:179). به عبارت دیگر به جای آن‌که سعدی را با عبارات «نویسنده گلستان» و «نویسنده بوستان» و مانند آن مورد اشاره قرار دهیم از لفظ «سعدی» استفاده می‌کنیم که علامت اختصاری آن اوصاف است (از این جهت عقیده راسل تا حدی شبیه نظر فرگه می‌شود، اگر چه به نظر ما تفاوت‌هایی بین آنها وجود دارد و به همین خاطر در بسیاری از متنها نظریه آنها را در باب اسم خاص به نام «نظریه فرگه - راسل» ذکر می‌کنند (Kripke, 1972:27). به این ترتیب، به عقیده راسل، جمله‌ای که واقعاً شکل «موضوع - معمولی» داشته باشد به صورت زیر است: «این الف است»، «آن ب است» و اما جمله‌هایی را که در ظاهر شکل موضوع - معمولی دارند با نظریه خودش که به «نظریه توصیفی» (description theory) مشهور شده است تفسیر می‌کند.

نظریه «توصیفی» راسل

ملاحظه کردیم که راسل اسامی معمولی را به توصیف معین تحویل می‌برد. حال اگر فرض کنیم «الف» یک توصیف معین باشد به نظر راسل جمله «الف ب است» به سه جمله عطفی ذیل تحلیل می‌شود:

۱- حداقل چیزی وجود دارد که الف است. ۲- حداکثر چیزی وجود دارد که الف است. ۳- همان چیزی که الف است، ب است:

به تعبیر دیگر، جمله فوق چنین تحلیل می‌شود: x یگانه‌ای وجود دارد که آن x الف است و آن x ب است (Russell, 1905:44).

در تحلیل راسل چند نکته وجود دارد: اول آن‌که جمله فوق به یک جمله مُسَوِّر تحلیل می‌شود. دوم آنکه وجود بالفعلِ مصداق، موضوع اظهار می‌شود و سوم آن‌که «الف» و «ب» هر دو نقش معمولی خواهند داشت و به همین جهت است که راسل این قبیل جمله‌ها را جمله‌های موضوع - معمولی ظاهری می‌داند نه واقعی.

بررسی نظر راسل

نظریه توصیفی راسل به دو گونه تفسیر شده است (Kripke, 1972: 53_60). یکی تفسیر تعیین معنی (sense giving) این که اسمی که خلاصه کننده وصف شیء است واقعاً ارائه دهنده معنا باشد؛ به عبارت دیگر، آن اسم و آن وصف معادل باشند و بتوانند در متن های مختلف جایگزین یکدیگر شوند. دیگر تفسیر تعیین مصداق (reference fixing): وصف مورد نظر صرفاً مصداق آن اسم را معین می کند و ارائه دهنده معنای آن اسم نیست.

هر کدام از دو تفسیر فوق مسائلی را حل کرده ولی اشکالاتی را نیز در پی دارند. تفسیر تعیین معنا به سؤالاتی که برای نظریه میل مطرح بود به خوبی پاسخ می دهد. از طرف دیگر، با تحلیل راسلی از توصیف ها نتایج زیر نیز به دست می آید:

۱. حل استثنای موجود در قانون لایب نیتس، در مثال مربوط به جرج چهارم. در نظریه راسل، فرم منطقی مقدمه دوم (اسکات = نویسنده رمان های ویورلی است) چنین است:

(اسکات = $x \& x$ یک نویسنده رمان های ویورلی است)^۱ (Ix) همان طور که ملاحظه می کنیم عبارت فوق یک عبارت مسور است. از طرف دیگر فعل گرایشی (attitude verb) در منطق می تواند به عنوان یک عملگر (operator) تلقی شود. بنابراین، جمله «جرج چهارم می خواست بداند که آیا اسکات نویسنده رمان های ویورلی است» شامل دو عملگر است: سور و فعل گرایشی. حال بر اساس اینکه عملگرهای موجود دارای دامنه^۲ ضیق (narrow) یا وسیع (wide) باشند دو تفسیر در مورد جمله فوق قابل بیان است:

تفسیر اول: عملگر سور وسیع باشد یعنی عملگر فعل گرایشی را هم شامل شود. در این صورت تحلیل جمله چنین می شود:

جرج چهارم می خواست بداند که آیا اسکات = $x \& x$ یک نویسنده رمان های ویورلی است (Ix)

تفسیر دوم: عملگر فعل گرایشی وسیع و شامل عملگر سور باشد. در این صورت تحلیل جمله چنین می شود:

جرج چهارم می خواست بداند که آیا (اسکات = $x \& x$ یک نویسنده رمان های ویورلی است) (Ix)

۱ - چنین خوانده می شود: «ایوتای X» (ایوتا حرف نهم یونانی است) و سوری وجودی است به معنای این که X یگانه ای وجود دارد که ...

۲ - scope (دامنه) کوتاه ترین فرمول که تحت تأثیر عمل منطقی یک عملگر قرار می گیرد.

تفاوت دو تفسیر آن است که اگر x مصداق نداشته باشد یکی از مؤلفه‌های تفسیر اول کاذب است، پس کل جمله کاذب می‌شود. اما در تفسیر دوم همان سؤالی پیش می‌آید که در ذهن جرج چهارم بوده است: جرج چهارم می‌خواست بداند که آیا فلان مسأله کاذب است (یعنی می‌خواست بداند آیا تساوی اسکات با مصداق x کاذب است).

پس راه حل راسل در واقع مقدمه دوم استدلال را مخدوش می‌کند. به نظر وی بین اسکات و نویسنده رمان‌های ویورلی و تساوی برقرار نیست تا بتوان آنها را به جای هم به کار برد: متعلق «اسکات» شخص اسکات است اما متعلق «نویسنده زمان‌های ویورلی»، بنا به تحلیل راسل، شی متعصر به فردی است که نویسنده رمان‌های ویورلی است. حال می‌توان فرض کرد که آن شی متعصر به فرد همان اسکات نباشد، بنابراین قضیه مذکور این‌همانی نخواهد بود بلکه یک قضیه ثنائیه است (یعنی اتحاد مصداقی بین دو عبارت وجود ندارد).

۲. حفظ قانون طرد شق ثالث. دیدیم بنا به نظریه فرگه جمله «پادشاه کنونی فرانسه عاقل است» نه صادق و نه کاذب است. اما بنا به نظر راسل جمله فوق چنین تحلیل می‌شود:

« x یگانه‌ای وجود دارد و آن x پادشاهی کنونی از فرانسه است و آن x عاقل است». از این سه جمله عطفی، جمله اول کاذب است، پس بنا بر قواعد منطق، کل جمله مرکب نیز کاذب می‌شود. البته برای حفظ قانون طرد شق ثالث نقیض جمله فوق باید صادق باشد. به همین دلیل از نظر راسل آن نقیض چنین خواهد بود: چنین نیست که « x یگانه‌ای وجود دارد و آن x پادشاهی کنونی از فرانسه است و آن x عاقل است». در این تحلیل دامنه سلب وسیع بوده و دامنه سور ضیق است و به علت این که حاصل جمله‌های عطفی کاذب است پس وقتی در حوزه سلب قرار گیرند حاصل نهایی صادق می‌شود.

۳. تحلیل مناسب جمله‌های سالبه وجودی، در نظریه راسل جمله‌ای نظیر «کوه طلائی وجود ندارد» چنین تحلیلی خواهد داشت:

چنین نیست که « x یگانه‌ای وجود دارد و آن x کوهی طلائی است»

چون جمله عطفی کاذب است پس سلب آن صادق خواهد بود.

اما اشکالی که در این تفسیر وجود دارد آن است که اگر قرار باشد لفظ «ارسطو» معادل توصیف «مشهورترین شاگرد افلاطون» باشد در این صورت جمله «ارسطو مشهورترین شاگرد افلاطون است» یک جمله تحلیلی و ضرورتاً صادق می‌شود، حال آن‌که تألیفی و ممکن الصدق است. همین‌طور جمله «ارسطو مشهورترین شاگرد افلاطون نیست» امکان صدق دارد در حالی که معادل آن ضرورتاً کاذب است.

و اما تفسیر دوم (تعیین مصداق) از نظریه توصیفی راسل، یعنی این‌که اسم در حالی‌که مختصر کننده وصف است، صرفاً معین کننده مصداق است. در واقع به نوعی شبیه نظریه میل خواهد بود، زیرا در این تفسیر وصف صرفاً عنوانی مشیر است و مقصود اصلی از آن اشاره به مدلول است و حتی ممکن است اشاره به مدلول با موفقیت انجام شود هر چند وصف به کار رفته اشتباه باشد. بدین ترتیب اگر چه این تفسیر اشکالات مذکور در تفسیر اول را ندارد ولی در عین حال با همان اشکالاتی که نظریه میل داشت روبرو خواهد بود، مگر آن‌که وصف مورد نظر را به عنوان عاملی پراگماتیکی لحاظ کنیم. در این صورت به نظر می‌رسد این تفسیر بتواند پاسخ‌هایی را در مورد سؤالاتی که بیان شد ارائه دهد. توضیح بیشتر در این خصوص در نقد نظریه کریبکی خواهد آمد (ناگفته نماند که تفسیر اول رایج‌تر بوده و بیشتر همان را به راسل نسبت می‌دهند).

انتقاد استراوسن به نظریه توصیفی راسل

استراوسن در مقاله «پیرامون اشاره» به نقادی نظریه توصیفی راسل پرداخته است. وی بین جمله، استعمال جمله (use of a sentence) و اظهار جمله (utterance of a sentence) تمایز قائل می‌شود. همچنین بین یک عبارت (an expression) استعمال یک عبارت و اظهار یک عبارت تمایز قائل می‌شود. به نظر استراوسن یک جمله خبری معنا دارد اما تا زمانی که از آن جمله استفاده نشود نمی‌توان آن را صادق یا کاذب دانست (تفاوت اظهار و استعمال یک جمله در این است که مثلاً اگر جمله «پادشاه کنونی فرانسه عاقل است» توسط دو نفر گفته شود و یا یک نفر آن را بگوید و نیز بنویسد آن جمله یک استعمال دارد اما با دو اظهار). همچنین یک عبارت معنا دارد اما تا زمانی که استعمال نشود به چیزی اشاره نخواهد داشت.

به نظر استراوسن اشتباه راسل در آن است که بین مقام معناداری یک جمله (یا عبارت) و استعمال آن خلط کرده است. راسل در این‌که جمله معنا دارد محق است و نیز در این‌که اگر کسی جمله «پادشاه کنونی فرانسه عاقل است» را اظهار می‌کند اظهارش آنگاه صادق است که حقیقتاً الان پادشاه کنونی فرانسه موجود بوده و عاقل باشد، محق است، اما اشتباه راسل آن است که معتقد است کسی که الان این جمله را می‌گوید اظهاری صادق یا کاذب را بیان کرده است و نیز قسمتی از اظهارش آن است که پادشاه کنونی فرانسه موجود است.

از سخنان استراوسن تفسیرهای متعددی به عمل آمده است (McCulloch, 1989: 89) اما محور اصلی انتقاد استراوسن علیه راسل آن است که در عبارت‌هایی نظیر «پادشاه کنونی فرانسه» اشاره به مرجعی خاص پیش فرض گرفته می‌شود و استنباط (imply) می‌شود نه این‌که وجود آن اظهار (یا

استنتاج (entail) شود. و در نتیجه نباید تحلیل آن نوع جمله‌های توصیفی را با سور وجودی به عمل آورد.

نظر استراوسن از جانب راسل بی پاسخ نماینده است (Haach, 1978: 68). به نظر راسل اگر هم بپذیریم که عبارت «پادشاه کنونی فرانسه»، از جمله عبارت‌های اشاره‌ای (referring terms) است و با کاربرد آن در زمان‌های مختلف مرجع آن تغییر می‌کند اما می‌توان مثال را عوض کرد به طوری که زمان نقشی در کاربرد نداشته باشد. به عنوان مثال از نظر راسل جمله «بزرگترین عدد اول از ۴۷ بزرگتر است» کاذب است و کذب آن ربطی به کاربرد یا اظهار آن در گذشته، حال یا آینده ندارد. انتقاد دیگری که به استراوسن وارد است آن است که جمله «پادشاه کنونی فرانسه وجود ندارد». از نظر وی از یک طرف وجود موضوع را پیش فرض می‌گیرد و از طرفی خبر از آن می‌دهد که موجود نیست. علاوه بر این در نهایت به نظر استراوسن جمله فوق نه کاذب است و نه صادق، حال آن‌که در ظاهر صادق به نظر می‌رسد.

تفسیر دنلان از نظریه توصیفی راسل

کیت دنلان در مقاله «دلالت و توصیف‌های معین» به بررسی نظریه راسل می‌پردازد. به نظر وی توصیف معین دارای دو کاربرد است - کاربرد اسنادی (attributive) و کاربرد اشاره‌ای (referential). در کاربرد اسنادی، متکلم می‌خواهد خبری را دربارهٔ موصوف بدهد، حال آن موصوف هر کس یا هر چیزی که باشد، لزومی ندارد متکلم با موصوف آشنا باشد. اما در کاربرد اشاره‌ای متکلم با موصوف (موضوع) آشنا است و قصد دارد به موضوع خاصی اشاره کند. هر چند معلوم شود وصفی که برای آن موضوع به کار برده غلط است.

دنلان سعی دارد با ایراد مثالی تفاوت دو کاربرد را بیان کند (Donne lan, 1966: 103). فرض کنید اسمیت به طرز فجیعی کشته شده است و شخصی که او را می‌شناسد با جسدش روبرو می‌شود و می‌گوید «قاتل اسمیت دیوانه است». در این حالت وصف معین «قاتل اسمیت» کاربرد اسنادی دارد. آن قاتل، هر که باشد، به نظر گوینده باید شخص دیوانه‌ای باشد. بعد از مدتی فردی را به نام جونز به اتهام قتل اسمیت بازداشت می‌کنند و فرد مورد نظر ما در دادگاه، وی حاضر می‌شود و اتفاقاً حرکات عجیب و غریبی نیز از جونز ملاحظه می‌کند و بار دیگر می‌گوید «قاتل اسمیت دیوانه است». در این استعمال دوم وصف معین، به نظر دنلان، کاربرد اشاره‌ای دارد و گوینده به فرد خاصی، یعنی جونز، که در دادگاه حضور دارد اشاره می‌کند و منظورش از «قاتل اسمیت» جونز است. آنچه در سخن دنلان جلب نظر می‌کند آن است که در استعمال اشاره‌ای، وصف «قاتل اسمیت» به جونز اشاره

می‌کند هر چند بعد معلوم شود که جونز قاتل نبوده و او به اشتباه دستگیر شده است. دنلان معتقد است که تحلیل راسل از توصیف معین شامل کاربرد اسنادی از آن می‌شود و نه کاربرد اشاره‌ای. از نظر راسل در مثالی که ذکر شد به علت این‌که در واقع امر جونز به اشتباه دستگیر شده است پس وصف «قاتل اسمیت» مشارالیه ندارد، در حالی‌که به نظر دنلان جونز مشارالیه آن است.

انتقاد کریبکی از دنلان

کریبکی در مقاله «مدلول‌گوینده و مدلول‌سمانتیکی» به بررسی و نقد نظر دنلان پرداخته است. اگر چه نظریه توصیفی راسل مورد انتقاد شخص کریبکی است، در عین حال وی از راسل در برابر نظریه دنلان طرفداری می‌کند. خلاصه انتقاد کریبکی به دنلان آن است که نظریه وی درصدد است که به نحوی توصیف معین را دارای ابهام سمانتیکی و معنایی بداند در حالی‌که چنین ابهامی را شهوداً نمی‌توانیم نسبت به توصیف‌های معین قائل باشیم. از طرف دیگر، اختلاف در کاربرد اسنادی و اشاره‌ای مورد نظر دنلان را می‌توان توجیه پراگماتیکی کرد، به این بیان که در کاربرد اشاره‌ای علاوه بر دلالت الفاظ، قصد متکلم نیز در تعیین مدلول دخالت دارد. در عین حال به نظر کریبکی این تمایز تام نیست و مخدوش است؛ به این معنا که می‌توان مواردی را مثال زد که فرد به رغم اینکه به طور اسنادی از وصف استفاده می‌کند در عین حال شخص به خصوصی را نیز به عنوان مدلول لفظ در نظر دارد. در همان مثال قاتل اسمیت می‌توان فرض کرد که گوینده می‌گوید «قاتل اسمیت (هر که باشد) دیوانه است» در عین حال همین گوینده شخص به خصوصی، مثل جونز، را نیز در نظر دارد که معتقد است باید همان قاتل اسمیت باشد. همچنین در جمله «پلیس قاتل اسمیت (هر که باشد) را می‌شناسد اما اعلام نمی‌کند» می‌توان فرض کرد که توصیف معین به نحو اسنادی به کار رفته در عین حال پلیس فرد خاصی را نیز به عنوان متهم در نظر دارد.

کریبکی می‌گوید: به نظر می‌رسد دنلان کاربرد اشاره‌ای توصیف‌ها را به مثابه اسم خاص تلقی کرده است، بدین معنی که در اسم خاص اولاً و بالذات مسمی و مدلول مورد نظر گوینده است، نه صفتی که او را معرفی می‌کند. اما کریبکی این تفسیر را قبول ندارد و معتقد است که می‌توان تمایز کاربرد اسنادی و اشاره‌ای را حتی در مورد اسم خاص نیز بیان کرد (Kripke, 1972:26). در خصوص کاربرد اسنادی اسم خاص، کریبکی مثالی نمی‌زند اما می‌توان فرض کرد گوینده جمله «ملاصدرا (هر که باشد) فیلسوف بزرگی است» نام «ملاصدرا» را به نحو اسنادی به کار می‌برد یعنی به فرد خاصی که مشارالیه وی باشد اشاره نمی‌کند بلکه با اوصاف و مطالبی که از این شخصیت شنیده است به جمله

فوق معتقد شده است. از طرف دیگر فرض کنید دو نفر شخصی را از دور می‌بینند که مشغول کاری است، اولی به دومی می‌گوید «جونز چه کار می‌کند» و دومی می‌گوید «جونز مشغول جارو کردن برگ‌هاست». اما واقعیت امر آن است که شخص مشارالیه آنها اسمیت است، هر چند کریپکی معتقد است به یک معنا می‌توان هنوز گفت که نام «جونز» بر شخص جونز دلالت دارد. (ibid:25).

به نظر کریپکی اختلاف کاربرد اسنادی و اشاره‌ای مورد نظر دنلان را می‌توان بر مبنای پراگماتیک توجیه کرد و توجیه سمانتیکی مورد نظر دنلان لزومی ندارد و حتی توجیه پراگماتیکی ترجیح دارد چرا که همین توجیه را می‌توان در مورد اختلاف کاربرد اسنادی و اشاره‌ای در باب اسامی خاص هم مطرح کرد در حالی‌که در مورد اسامی خاص تمایز و اختلاف سمانتیکی وجهی ندارد (Keripke, 1977:259).

در مجموع، دفاع کریپکی از نظریه راسل در مقابل دنلان مبتنی است بر این‌که اولاً در زبان طبیعی لازم نیست برای توصیف معین قائل به ابهام باشیم؛ ثانیاً صرفه جویی و اقتصاد سمانتیکی حکم می‌کند که توصیف، یک معنی داشته باشد نه دو معنی. همچنین بدون استفاده از کاربرد اشاره‌ای و صرفاً با کاربرد اسنادی می‌توانیم همان منظور از کاربرد اشاره‌ای را فراهم بیاوریم. نیز تشابه بین اسم خاص و توصیف معین حکم می‌کند که راه حل آنها نیز مشابه باشد و در مورد اسم خاص ابهام معنا وجود ندارد، به همین جهت توصیف نیز بدون ابهام است. گذشته از آن، ابهام ادعا شده توسط دنلان در سایر زبان‌ها هم هست چه تحلیل راسل در آنها باشد یا نباشد و این نشانه آن است که ابهام ادعا شده ربطی به تحلیل راسل ندارد.

نظر کریپکی در مورد اسم خاص نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کریپکی، در بحث از اسم خاص، عبارات‌های دلالت‌کننده را به ثابت و غیر ثابت (rigid/non-rigid designator) تقسیم می‌کند (Keripke, 1972:3_15) و اسامی خاص را دال ثابت می‌داند بر خلاف توصیف معین، که دال غیر ثابت است. منظور وی از دال ثابت عبارتی است که مدلولش در تمام جهان‌های ممکن ثابت باقی می‌ماند. (جهان‌های ممکن نیز کلیه حالت‌هایی است که تاریخ جهان در مجموع می‌توانست داشته باشد. یکی از جهان‌های ممکن همین جهان بالفعل و کنونی است، اما سیر حوادث می‌توانست به گونه دیگری باشد). مثلاً اسم خاص «ارسطو»، از نظر کریپکی دال ثابت است، به این معنا که شخص ارسطو در هر حالتی که فرض کنیم خودش، خودش است اگر چه در حالت‌هایی می‌توان فرض کرد که اوصافش تغییر کرده باشد. اما از نظر کریپکی در هر جهان ممکن که ارسطو وجود داشته باشد ارسطو ارسطو است و اسم خاص معنی ندارد. به تعبیر دیگر معنایش همان مدلولش است. تشخیص این مدلول در حالت‌های مختلف ثابت باقی می‌ماند و به همین دلیل

اسمی که دلالت بر آن می‌کند نیز ثابت باقی می‌ماند. اما در مورد توصیف معین، به نظر می‌رسد اگر چه از یک طرف ذات موصوف ثابت است و از طرف دیگر معنایی که از وصف فهمیده می‌شود نیز ثابت است، اما اِتصاف و تَلَبُّس آن ذات به آن وصف متغیر است و همین اِتصاف، متعلق دلالت توصیف معین است. به عنوان مثال در توصیف «نویسنده گُلستان»، می‌توان ذات و فردی را فرض کرد که منحصر به فرد است و یگانه و از حیث مشخص بودن، خودش، خودش است و دارای ثبات است. از طرف دیگر، معنای «نویسنده گُلستان» در همه حالات ثابت است و نمی‌تواند به معنای دیگری تبدیل شود. اما اِتصاف آن ذات به این وصف است که دستخوش تغییر می‌تواند باشد. یعنی فردی که در این جهان فعلی نویسنده گُلستان است در جهان ممکن دیگری وصف دیگری داشته باشد و یا این‌که وصف مذکور متعلق به ذات و موصوف دیگری باشد. بنابراین، عدم ثبات توصیف معین به خاطر عدم ثبات اِتصاف و تلبس موصوف به صفت است. (البته در تمامی مطالبی که ذکر شد منظور از صفات، صفات ذاتی نیست).

دلیل کریپکی بر دالّ ثابت بودن اسم خاص و دالّ غیر ثابت بودن توصیف معین، شهود عرفی است (Kripke, 1972:4,14) در عین حال اختلاف آنها را در متن‌های موجهه مؤید شهود مذکور می‌داند (ibid:62). جهت گزاره (de dicto) و جهت شیء (de re) در مورد اسم خاص ارزش یکسانی را برای یک جمله ایجاد می‌کنند اما در مورد توصیف معین اینطور نیست. به عنوان مثال جمله «ممکن بود ارسطو ارسطو نباشد» کاذب است. همینطور جمله «ارسطو ممکن بود ارسطو نباشد» کاذب است. اما به رغم کذب جمله «ممکن بود مشهورترین شاگرد افلاطون مشهورترین شاگرد افلاطون نباشد» می‌توان ارزش صدق را برای جمله «مشهورترین شاگرد افلاطون (که فعلاً ارسطو است) ممکن بود مشهورترین شاگرد افلاطون نباشد» قائل شد، چرا که جمله اخیر به معنای آن است که ارسطو ممکن بود مشهورترین شاگرد افلاطون نباشد و شخص دیگری این مقام را داشته باشد.

در مورد نحوه دلالت اسم خاص بر مدلولش نظریه‌ای از جانب کریپکی مطرح شده است که شخص وی بیشتر تمایل دارد به عنوان یک پیشنهاد مطرح شود و هنوز می‌باید حدود و ثغور آن مورد ارزیابی قرار گیرد. در عین حال امروزه نظر وی به عنوان «تئوری علی» (causal theory of reference) یا «تئوری زنجیره‌ای» (chain theory of reference) در باب دلالت اسم خاص مشهور شده است. در یک جلسه نامگذاری (baptism)، مثلاً، والدین ارسطو نام «ارسطو» را برای فرزند خود انتخاب کرده و عده‌ای شاهد این نامگذاری هستند. سپس کسانی که حاضرند در تماس با غایبان از ارسطو و نام وی سخن می‌گویند و سایرین نیز بدین ترتیب پی می‌برند که نام «ارسطو» برای چه کسی انتخاب شده است. می‌توان فرض کرد این گونه آشنایی از نسلی به نسلی دیگر منتقل

شده و امروزه ما با متصل شدن به زنجیره و حلقه‌هایی از افراد، که سرانجام به جلسه نامگذاری اولیه منتهی می‌شود، موفق می‌شویم نام «ارسطو» را برای دلالت بر شخص ارسطو به کار ببریم.

بررسی نظریه کریپکی

به نظر می‌رسد توجیهاتی که در مورد تفاوت اسم خاص و توصف معین و اختلاف آنها از نظر دالّ ثابت بودن و دالّ غیر ثابت بودن بیان شد موجه است. اما باید دید که موضع کریپکی در مورد سوال‌هایی که در ابتدای بحث در باب اسم خاص مطرح شد چیست یا چه می‌تواند باشد. آیا پاسخ‌ها موجه‌اند یا خیر. شخص کریپکی به همه سؤال‌های ذیل نپرداخته است و ما در اینجا استنباط خود را، با توجه به نظریه کریپکی، مطرح می‌کنیم:

«ارسطو کیست؟» در نظریه کریپکی، این سؤال باید از جانب کسی مطرح شود که در ارتباط با گروهی از استفاده‌کنندگان نام «ارسطو» قرار ندارد. حال واقعاً در پاسخ فرد مذکور چه می‌گوییم؟ آیا پاسخ می‌دهیم که با گروهی که از این نام استفاده می‌کنند ارتباط برقرار کن تا بفهمی که ارسطو کیست. یا بعضی از صفات و خصوصیات را که معرّف ارسطو است ذکر می‌کنیم؟ صفاتی که لزوماً به عنوان معنای نام «ارسطو» تلقی نمی‌شود، بلکه معرف شخص ارسطو می‌تواند باشد. به نظر می‌رسد نظریه علیّ کریپکی جواب قانع‌کننده‌ای به سؤال فوق ندارد.

به نظر نمی‌رسد مطلب اخیر مورد انکار کریپکی باشد. اما وجه تمایز نظریه وی از سایر نظریه‌ها در این خصوص آن است که اگر فرض کنیم بعد از مدتی شخص مورد نظر ما پی برد که تمام کارهایی را که به ارسطو نسبت می‌دهند اشتباه است، به نظر سزل آن شخص پی می‌برد که چنین شخصیت تاریخی اصلاً موجود نبوده است (Searle, 1967:95). اما به نظر کریپکی وی هنوز می‌تواند سؤال کند که «پس ارسطو چه کارهایی انجام داده است؟» و در این حالت هنوز نام «ارسطو» برای وی بر فردی دلالت می‌کند و لزوماً نمی‌توان نتیجه گرفت که ارسطو موجود نبوده است.

به نظر ما در وضعیتی که تشریح شد، آن شخص دو نوع سؤال برایش پیش می‌آید: اگر کارهایی که به ارسطو نسبت داده شده است برایش مهم باشد سؤالش این خواهد بود که «پس فلان کارها را چه کسی انجام داده است؟»، که این سؤال در واقع مورد بحث فعلی ما نیست و اگر شخص ارسطو برایش اهمیت داشته باشد می‌تواند سؤال کند که «پس ارسطو چه کارهایی انجام داده است؟». اما به نظر می‌رسد اشاره او به ارسطو و استفاده‌اش از نام «ارسطو» در این حالت بدون کمک از اوصاف نباشد، به این معنی که در واقع منظور وی آن خواهد بود که «ارسطویی که تا به

حال تصور می‌شد فلان کارها را انجام داده چه کار کرده است؟». یعنی به نظر می‌رسد که وی با استفاده از همان اوصاف سابقی که برای دلالت بر ارسطو استفاده می‌کرد به انضمام این قید که «آن اوصاف تصور می‌شد متعلق به ارسطو است» بار دیگر به ارسطو رجوع می‌کند و آن نام را به کار می‌برد. به این ترتیب هم می‌تواند از وجود واقعی آن ارسطوی تاریخی سؤال کند و هم از سایر کارهای وی. بنابراین در وضعیت مورد بحث این‌طور نیست که هیچ وصفی در معین کردن مدلول نام «ارسطو» دخالت نداشته باشد، حتی وصفی که پیش از این صحیح شمرده می‌شده است.

البته در اینجا باید یادآور شد که از بعضی سخنان کریپکی می‌توان پی برد که مطلب اخیر مورد پذیرش وی است. او می‌گوید گاه وصف به کار رفته برای اشاره به شخصی غلط است، در عین حال مردم با همان وصف غلط موفق می‌شوند به آن شخص اشاره کنند. به عنوان مثال، بسیاری تصور می‌کنند انشتین مخترع بمب اتم است، لذا با وصف «مخترع بمب اتم» به وی اشاره می‌کنند. در حالی که وی مخترع بمب اتم نبوده است. به نظر ما اگر چه مثال‌های نقضی که کریپکی می‌آورد درست است اما استنتاج وی اشتباه است. وی نتیجه می‌گیرد که در بحث دلالت اسم خاص بر مدلولش اوصاف نقشی ندارند و این ارتباط علی و زنجیره‌ای بین طبقات مختلف استفاده‌کنندگان از آن اسم است که نقش اصلی را دارد. اما همین جا جای سؤال است که به نظر نمی‌رسد صرف وارد شدن در حلقه این اتصال تاریخی برای اشاره به مدلول یک اسم کافی باشد؛ شخص می‌باید لااقل اوصافی را از آن مدلول بداند، هر چند آن اوصاف به اشتباه به او اسناد داده شده باشد. به عبارت دیگر، به نظر ما در هنگام اشاره به یک مدلول توسط یک اسم خاص به ناچار وصف یا اوصافی، درست یا غلط، به کار می‌رود و یا مورد نظر گوینده است. مگر آن‌که در مجلس نامگذاری اولیه شخص صرفاً با دست خود به مدلولی اشاره کرده و نامی را برایش انتخاب کند و مثلاً بگوید «این ارسطو است». اما شاید در همین حالت نیز بتوان گفت که بالاخره شخص نامگذار به لحاظ اوصافی که از مدلول می‌بیند دست به انتخاب یک نام به خصوص می‌زند. به عبارت دیگر، چرا به آن فرزند نام یک حیوان یا درخت یا کوه، نام‌هایی که برای انسان به کار نمی‌رود، اطلاق نمی‌کند؟، جز این- که بالاخره در ذهنش این امر وجود دارد که این مدلول یک انسان است (و پسر است و مانند آن). بنابراین شاید بتوان گفت که در خود اشاره مستقیم، نیز بعضی اوصاف مندرج بوده و مورد نظر گوینده است.

به هر حال اگر در دلالت اسم خاص بر مدلولش نقشی برای اوصاف قائل نباشیم به نظر می‌رسد نظریه کریپکی در مورد جمله‌های موجه و سالبه وجودی با مشکلاتی روبه‌رو خواهد بود: فرض کنید شخص با استفاده‌کنندگان نام «ارسطو» در ارتباط است و از این شخصیت تاریخی اطلاعاتی

دارد. آیا می‌تواند سؤال کند «آیا ارسطو موجود بوده است؟» به نظر می‌رسد پاسخ مثبت باشد. اما در دیدگاه کریپکی، این سؤال برمی‌گردد به اینکه بپرسیم «آیا نامگذاری اولیه ای در مورد نام «ارسطو» برقرار بوده است؟» اما شهوداً به نظر نمی‌رسد منظور سؤال کننده همین سؤال اخیر باشد. در واقع سؤال اخیر سؤال از لفظ «ارسطو» است، یعنی به فرا زبان (metalinguage) برمی‌گردد، در حالی که سؤال اولیه در زبان موضوعی (object language) مطرح می‌شود.

نظیر همین تحلیل در مورد جمله «سیمرغ موجود نیست» هم مطرح است. در نظریه کریپکی تحلیل جمله فوق برمی‌گردد به این که نامگذاری اولیه در مورد نام «سیمرغ» وجود نداشته است، در حالی که بعید است شخص گوینده چنین تلقی‌ای از جمله فوق داشته باشد.

کریپکی در مورد ارزش جمله‌هایی که شامل اسامی تهی هستند در کتاب تسمیه و ضرورت صرفاً به طرح مسأله اکتفا می‌کند (Kripke, 1972: 109) به این معنا که می‌گوید باید بررسی شود آیا ارزش این نوع جمله‌ها صدق یا کذب است و یا نه صادق و نه کاذب. او بررسی مسأله را به آینده موکول می‌کند اما رأی قطعی خود را به طور مکتوب، به گونه‌ای که قابل استناد باشد، در آثار بعدی خود اعلام نکرده است، هر چند در بعضی از سخنرانی‌هایش نکته‌هایی را در این خصوص ابراز داشته است.^۱

همچنین در مورد جمله‌های گروایشی، که دارای اسم خاص هستند و با اسم دیگری که هم مصداق آن است تعویض می‌شود، کریپکی معتقد است که این نمونه‌ها از مواردی است که تبیین آنها به سادگی ممکن نیست و متأسفانه بار دیگر نظر نهایی خود را اعلام نمی‌کند. این معضل در نظریه فرگه با مطرح کردن معنا برای اسامی خاص حل می‌شود اما در نظریه کریپکی، که قائل به معنا برای اسامی خاص نیست، نمود بیشتری دارد و جواب مشخصی برایش ارائه نمی‌شود.

بعضی انتقادات بر نظریه کریپکی به نظر می‌رسد چندان موجه نیست و یا این که مفری برای کریپکی در آن مورد وجود دارد. از جمله این که گفته شده است (McCulloch, 1989: 123) بعضی توصیف‌ها مانند اسم خاص دال ثابت‌اند. مثلاً «جمع» باضافه «۳» در همه عوالم ممکن بر ۵ دلالت دارد. شخص کریپکی به این نوع توصیف‌ها توجه داشته و بین دال ثابت به حسب ذات و دال ثابت به حسب مورد^۲ تمایز قائل می‌شود (Kripkem 1972: 21). اولی در مورد دال‌هایی است که طبق فرض یا علی‌القاعده

۱- کریپکی در بحث از دلالت سخنرانی‌هایی در سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۳ به ترتیب در دانشگاه پرینستون و دانشگاه کالیفرنیا داشته، اما آنها را منتشر نکرده است. نی‌تن سلمن از یادداشت‌هایی که از آن سخنرانی‌ها تهیه کرده در مقاله خود استفاده نموده است. رجوع کنید به: Salmon Nathan, "Nonexistence", *Nous*, Vol. 32, No. 3, 1998.

۲- *de facto* و *de jure*، ترجمه تحت‌اللفظی این اصطلاحات به ترتیب «قانونی» و «بالفعل» می‌باشد. اما برای این که منظور کریپکی بهتر منعکس شده باشد در آنها تغییر دادیم.

ثابت هستند اما دومی در مورد دال‌هایی است که به حسب مورد ثابت باقی مانده‌اند. اسم خاص را از جمله نوع اول می‌داند برخلاف توصیف‌هایی نظیر توصیف فوق، که از نوع دوم است و می‌گوید بحث وی در مورد توصیف‌های ثابت به حسب مورد نیست. همچنین گفته شده است که اگر توصیف معین را مقید کنیم به جهان ممکن فعلی در این صورت دال ثابت خواهد بود (McCulloch, 1989:123). به عنوان مثال، «مشهورترین شاعر قرن هفتم ایران در جهان فعلی» بر سعدی دلالت دارد و این دلالت در هر جهان ممکن نیز برقرار است. می‌توان از جانب کریکی چنین پاسخ داد که بحث وی در مورد توصیف‌هایی است که چنین قیدی را ندارند.

گرت اونس (Gareth Evans) مثال نقضی را در مورد نظریه علی _ زنجیره‌ای کریکی ذکر می‌کند (Kripke, 1972:163). بومیان اولیه جنوب آفریقا نام «ماداکاسکار» را به منطقه‌ای در جنوب آفریقا اطلاق می‌کردند. دریانوردانی که با آن بومیان تماس داشتند به اشتباه تصور کردند که آن نام بر جزیره‌ای در جنوب آفریقا اطلاق می‌شود. استعمال این نام برای آن جزیره رایج شد و امروزه به اشتباه به آن جزیره «ماداکاسکار» گفته می‌شود، در حالی که نامگذاری اولیه در مورد ناحیه دیگری بوده است.

کریکی در کتاب تسمیه و ضرورت پاسخ صریحی به اشکال اونس نمی‌دهد و می‌گوید که مسأله احتیاج به بررسی بیشتر دارد اما شاید بتوان گفت مسأله برمی‌گردد به این که آن نامگذاری اولیه را ما از چه زمانی فرض کنیم. از زمانی که بومیان آن کار را کردند یا از زمانی که دریانوردان آن نام را، هر چند به اشتباه، برای جزیره‌ای برگزیدند. به عبارت دیگر می‌توان وضع اولیه را اعم دانست از وضع تعیینی و وضع تعینی.

موسسه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

نتیجه

درباره معناداری اسم‌های خاص مسائل مهمی مطرح است. میزان موفقیت نظریه‌هایی که در این خصوص مطرح شده به دو عامل بستگی دارد: اول این که آن نظریه با شهود عرفی سازگاری داشته و مورد تأیید عقل سلیم قرار گیرد. دوم آن که به مسائل مذکور پاسخ مناسبی بدهد.

نظریه میل در این زمینه با مشکلاتی روبرو است: تحلیل مناسبی در مورد جمله‌های موجهه و سالبه وجودی و جمله‌هایی که شامل اسم‌های تهی هستند و نیز جمله‌های گرایشی، وقتی که اسمی را با اسم دیگری که هم مصداق آن است تعویض می‌کنیم، ارائه نمی‌دهد.

از طرف دیگر، اگر چه نظریه راسل مبنی بر اینکه اسم خاص معمولی در واقع علامت اختصاری وصف یا اوصافی است و نیز تحلیل وی از توصیف معین، پاسخ‌های مناسبی را برای مسائل مذکور به

دست می‌دهد، در عین حال اگر اسم و توصیف را معادل یا مترادف فرض کنیم لوازم غیر قابل قبولی در پی خواهد داشت، که از آن جمله است توتولوژی شدن بسیاری از جمله‌های صادق تألیفی و متناقض شدن بسیاری از جمله‌های کاذب تألیفی.

انتقادات استراوسن و دنلان به نظریه راسل اگر چه در ظاهر موجه می‌نمایند اما جنبه پراگماتیکی دارند، در حالی که تحلیل راسل از اسم‌ها و اوصاف یک تحلیل سمانتیکی است.

اگر، آن‌چنان که کریبکی بیان کرده است، نظریه فرگه را نیز همچون نظریه راسل تفسیر کنیم این نظریه هم با همان معضلات نظریه راسل روبرو خواهد شد. اما به نظر می‌رسد از بعضی آثار فرگه می‌توان چنین برداشت کرد که وی معنای اسم خاص را طریق و وسیله‌ای می‌دانسته است که با استفاده از آن، مدلول اسم خاص مشخص و معین می‌شود، نه این‌که آن معنا، که اغلب در شکل توصیف معین بیان می‌شود، مترادف و معادل آن اسم خاص باشد به طوری که بتوان آنها را در هر متنی به جای یکدیگر به کار برد.

اگر نظریه علی ... زنجیره‌ای کریبکی با نفعی معنا برای اسم‌های خاص به گونه‌ای بازگوکننده همان نظریه میل باشد، که به نظر می‌رسد گاه شخص کریبکی همین را اقرار می‌کند، باید گفت که همان معضلات نظریه میل در مورد نظریه کریبکی نیز پیش می‌آید. در عین حال رأی وی در مورد تفاوت اسم خاص و توصیف معین از حیث ثبات و عدم ثبات به نظر موجه می‌رسد و مورد تأیید شهود عرفی است.

اما به عقیده ما واقع شدن فرد در زنجیره اتصالی استعمال کنندگان آن اسم به گونه‌ای که به نامگذاری اولیه در مورد یک اسم منجر شود، اگر چه برای درک مدلول آن اسم لازم است اما کافی نیست. به تعبیر دیگر، به نظر می‌رسد استفاده از بعضی اوصاف برای تعیین مدلول اسم، حال این اوصاف ذاتی باشند یا غیرذاتی به درستی به آن مدلول اطلاق شوند یا به غلط، لازم می‌باشد؛ حتی در جلسه نامگذاری اولیه نیز بعضی اوصاف، هر چند از آنها سخنی هم به میان نیاید، مورد نظر حاضران است، این اوصاف ارائه دهنده معنای آن اسم خاص نیستند اما در دلالت آن نام بر مدلول نقش دارند، یعنی از نظر استفاده کننده آن نام به نحوی آن مدلول را مشخص و معین می‌کنند. در این صورت، به عنوان مثال وقتی از وجود یا عدم ارسطو سخنی گفته می‌شود در واقع فرض بر آن است که شخص با استفاده از بعضی اوصاف، صحیح یا غلط، مدلولی فرضی را مورد نظر دارد و حال سخن وی به این برمی‌گردد که آیا آن مدلول فرضی وجودی واقعی داشته است یا خیر. همچنین در مورد اسم‌های تهی می‌توان گفت اگر چه مدلول واقعی ندارند اما مدلول فرضی بنا به عقیده استفاده کننده از آن اسم دارند. البته طبیعی است که جمله‌های شامل این نوع اسم‌ها، ارزش صدق یا کذب

واقعی ندارند. در مورد جمله‌های گرایشی نیز باید گفت که به علت این‌که گرایش و عقیده شخص استفاده‌کننده از اسم مطرح می‌باشد لذا اینکه به مدلول یک اسم از طریق چه اوصافی رجوع و اشاره می‌شود اهمیت دارد و باید در تحلیل این نوع جمله‌ها مورد نظر قرار گیرد. بنابراین اگر شخص با دو اسم اما از طریق دو وصف مختلف به مدلول واحد رجوع کند نمی‌توان انتظار داشت که آن دو اسم قابل جایگزینی به جای یکدیگر باشند بدون آن‌که ارزش متن تغییر کند.

نکته ای که در این تحلیل به چشم می‌خورد آن است که در واقع تحلیلی پراگماتیکی از عملکرد اسم خاص است و یک تحلیل سمانتیکی محض نیست. توضیح آن‌که عقیده و نظر استفاده‌کننده از اسم خاص در مورد این‌که چه اوصافی معین‌کننده مدلول قرصی محسوب می‌شوند می‌تواند به عنوان مؤلفه‌ای پراگماتیکی در این تحلیل قلمداد گردد. ولی از طرف دیگر، زبان ماهیتی اجتماعی دارد و در بحث دلالت اسم‌ها بر مدلول‌های خود به ناچار وجود واضح یا واضعان لازم است و در نتیجه، امکان دخالت رأی و نظر واضعان و استفاده آنها از بعضی اوصاف مدلول منتفی نیست. بنابراین، شاید نتوان از عنصر پراگماتیکی در این بحث چشم پوشید و تحلیلی کاملاً سمانتیکی ارائه داد به گونه‌ای که مشکلات نظریه‌های سابق را نداشته و نیز در بردارنده پاسخ‌های مناسبی به سؤال‌هایی مطرح در این باره باشد.

منابع

- 1_ Donnellan, K.,1966, "reference and definite descriptions" *Philosophical Review*, LXXV, pp.281_304; Reprinted in: *Semantics An Interdisciplinary Reader in Philosophy Linguistics and Psychology*,ed. Danny D. Steinberg & Leon A. Jakobovits, CUP,1971, pp.100_114.
- 2_ Frege, G.,1892, "On Sense and Reference", in: *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*, ed. Peter Geach & Max Black, Basil Blackwell, Oxford,1952, pp.56_78.
- 3_ Haack, Susan,1978, *Philosophy of Logics*, 6th. prt., US., CUP.
- 4_ Kripke, Saul A.,1972, *Naming and Necessity*, 2nd.ed., UK: Basil Blackwell.
- 5_ Kripke, Saul A., 1977, "Speaker's Reference and Semantic Reference", in: *The Philosophy of Language*, ed.A.P.Martinich,OUP.,1990, pp.248_267.
- 6_ McCulloch, Gregory,1989, *The Game of the Name*, 2nd.prt.,Oxford: Clarendon Press.
- 7_ Mill, John S.,1900, *A System of Logic* , Longmans.
- 8_ Russell, Bertrand,1905, "On Denoting", in: *Logic and Knowledge*, 4th. prt.ed. Marsh R. C.,Routledge,UK.,1956, pp.41_56.
- 9_ Russell, Bertrand,1919, "Descriptions", in: *Introduction to Mathematical Philosophy*, pp.168_180. George Allen & Unwin Ltd.,London.
- 10_ Searle, John R.,1967, "Proper names", in: *Philosophical Logic*, 6th. prt.,ed. Strawson P.F., Oxford: OUP., , pp.89_96
- 11_ Sluga, Hans D.,1980, *Gottlob Frege*,1st. pub.,UK., Routledge & Kegan Paul Ltd.
- 12_ Strawson, P.T.,1950, "On Referring" , *Mind*, Vol.59, pp.320_344.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی